## عین ثابت ٢

اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 راجع به مسئلة تعین اول و تعین ثانی خدمت رفقا عرض شد كه این تعین ثانی منافاتی با تعین اول ندارد بلكه ظهور تعین اول است و این ظهورات گرچه در خارج با یكدیگر تفاوت دارند و برای هر كدام از اینها حكم جداگانه لحاظ می‌شود ولی در عین حال آن حقیقت اولی و مبدأ این ظهور در همة آنها یكی است و هیچ اختلافی ندارد بلكه آن حققت واحده ایست كه در ذات خودش بسیط است و تركّب ندارد، حد ندارد و حد و تركّب موجب خروج آن حقیقت واحده از هویت اولای خودش و غلطیدن به عوارض و به تبعات و توالی فاسده دیگر خواهد شد.

 برای تقریب این مسئله ما از صوت استفاده كردیم و مثالهای متفاوت دیگری دارد ولی خوب مثال صوت در این جا می‌تواند گویا باشد به واسطة لحاظهای مختلفی كه انسان می‌كند.

 منشأ و مبدأ هر صدا یك حقیقت واحده‌ایست كه آن تفاوتی نخواهد كرد، آن منشأ كه عبارت است از همان خروج الهواء بعد از تماس با آن محیط مولد صوت كه تارهای صوتی در دهانة نای هست بعد از این مسئله ما می‌بینیم كه این هوا دارای ظهورات متفاوتی خواهد شد به ملاحظة محیط اطراف خودش و جوانب خودش، اصل و حقیقت صوت حقیقت واحده است منتهی در ارتباط با جوانب، شكلهای مختلفی پیدا می‌كند.

 اختلافی كه بین این مثال و ممثَل هست در این است كه در این جا خود حقیقت واحده و منشأ واحد، خودش ارتباطی با محیط اطراف ندارد و بواسطه قرار گرفتن در جریانهای مختلف و جوانب مختلف خوب ظهورات متفاوتی پیدا می‌كند، این مطلب را برای بعد می‌گذاریم كه همین قضیه منشأ برای اشتباه و خلطی است كه بین اعلام شده و نتوانستند مسئله تشتت در وجود را با تشكیك در وجود به همان مبنایی كه ما عرض كردیم بتوانند با هم مقترن كنند و توفیر بدهند.

 در این مسئله صوت، حالا این خوب روشن بشود بعد راجع به مابه‌الافتراقش صحبت می‌كنیم، وقتی كه آن حقیقت صوت یك حقیقت واحده باشد در خروج این صوت و در شكل گیری این صوت ما می‌بینیم كه مظاهر مختلفی در این جا ظهور دارد، یك مظهریت، مظهریت حرف سین است، حرف شین است حرف یا و جیم و ح و خ و د امثال ذلك است كه ما برای هر كدام از اینها حكم جداگانه‌ای داریم و لحاظ مختلفی داریم و از تركیب این لحاظهای مختلف معنای مختلفی قصد می‌شود و به طور كلی این اسامی كه وضع شده برای این معانی همه بر اساس اختلاف در اصل و منشأ این حروف است.

 برای این مسئله ما مسائل مختلفی قصد می‌كنیم، معانی مختلفی قصد می‌كنیم در طرز چیدن حروف ما ملاحظة آن معنا را می‌كنیم، وقتی كه بخواهیم یك معنای شدیدی را به مخاطب القاء كنیم، با حروفی القاء می‌كینم كه بتواند آن شدت را در خود حمل كند و اگر بخواهیم معنای لطیفی را به مخاطب بفهمانیم معنای محبت، عشق، دوستی و عطوفت و امثال ذلك با الفاظ درشت انجام نمیدهیم، آن طبع انسانی و فطرت سلیم انسانی در این جا هم باز ما می‌بینیم تأثیرگذار است، آن فطرت، فطرت عجیب است.

 یعنی واقعا مسئلة فطرت، یك مسئلة عجیبی است كه در همة موارد حتی در تثنیه‌ها، حتی در ملاحظات ما می‌بینیم این مسئله وجود دارد یعنی نمود خارجی دارد.

 در قضایا و مطالبی كه می‌خواهد نسبت به آنها حكومت كند، می‌خواهد نسبت به آنها قضاوت كند، می‌آید با همان كیفیت ارتباط خودش با مبدأ عقل و مبدأ رحم و مبدأ عطوفت و رأفت می‌آید مسائل را از آن دریچه می‌سنجد و هر چه را كه ببیند مخالف است رد می‌كند و هر چه را ببیند او موافق است او را قبول می‌كند حتی در مورد تسمیه، حتی در مورد كیفیت انتخاب حروف ما می‌بینیم این فطرت می‌آید و كلماتی را انتخاب می‌كند كه بتواند جور در بیاید حالا فرض كنید كه یك شخص از دایره عقل و فطرت سلیم خارج شده آن مسئلة دیگری است.

 این فطرت می‌آید بر این اساس حروف را در كنار یكدیگر قرار میدهد تا اینكه به همان معنای مطلوب برسد، این تعین میشود تعین ثانی و تعین دیگر كه خوب تعین ثالث است مثلا طبق قرار گرفتن تشكیل كلمات است، تعین رابع فرض كنید كه تشكیل جملات است، همین طور تشكیل مقالات است تعین خامس سادس همین طور شما بروید جلو هر چه را كه بعد بر این اساس تحقق خارجی پیدا میكند به واسطة آن ذهنیت و به واسطة تصرفات خود فرد، آن دیگر در اختیار اوست كه چگونه می‌تواند این مسائل را جلو ببرد و همین طور خودش یكی پس از دیگری بتواند خلق تعین كند.

 آن تعین اولی و تعین اول و تعین ثانی فعلا مورد بحث ما است كه چطور این دو تا تعین در كنار یكدیگر هستند و در یكدیگر معیت دارند یعنی شما نمی‌توانید آن تعین اول را بدون تعین دوم در عین اینكه ظهور دارد، در عین حال شما ملاحظه كنید، امكان ندارد شما حروفات را در خارج احساس كنید بدون اینكه آن مسئلة تعین اول كه عبارت است از منشأ صوت در اینجا ملاحظه شده باشد.

 در مظاهر وجود در خارج وقتی كه موجودات را شما مشاهده می‌كنید ظهور آن تعین اول كه وجود بالصرافه است، آن ظهور باعث وجودات و باعث ظهور اشیاء و تعینات خارج، از عوالم مختلف است چه مادی و چه غیر مادی.

 پس در هر تعینی كه شما مشاهده می‌كنید الان كه این دستگاه در مقابل من است این خودش یك نوع تعینی است از تعینات، این با كتاب متفاوت است با این آب كه در این جا است متفاوت است با این فرش با اینها تفاوت دارد، این تعین و خصوصیتی كه الان در اینجا قرار گرفته است اینها فرض بكنید كه هزار جور مسائل و تعینها یكی پس از دیگری آمده تا این را به این كیفیت در آورده حالا این حقیقت خارجیه كه الان من دارم مشاهده می‌كنم و اثر خاصی را از این می‌بینم و خودم از این اثر خاصی تقاضا می‌كنم چرا آن اثر را از چیز دیگر و آن شیء دیگر به اصطلاح تقاضا نمی‌كنم چون آن خاصیتی كه در این است در این نیست.

 بنده به جای میكروفون نمی‌توانم ظرف آب را در قبال خودم قرار بدهم بعد یك ساعت صحبت را در این ظرف آب ضبط شده و تصحیح شده پس بگیریم، این ظرف آب برای خوردن است و برای رفع عطش این هم برای كار دیگری كه از او برمی‌آید و او را انجام میدهد، این حقیقت خارجیه بدون آن خمیر مایه‌ای كه در او باید باشد كه عبارت است از همان وجود بحت و بسیط نه منبسط، وجود منبسط همین چیزهایی است كه ما داریم مشاهده می‌كنیم كه از آن به تعین ثانی تعبیر می‌شود آن وجود بحت و بسیط كه آن وجود بحت و بسیط كه لاثانی له و لا ثالث و مقابلی را نمی‌پذیرد و نِد و نظیری را قبول نمی‌كند این وجود بحت و بسیط آیا ما می‌توانیم بدون در نظر گرفتن او، قوام و ظهور و استقراری برای این امری كه از او توقع داریم می‌توانیم آیا ملاحظه كنیم، نمی‌شود.

 اگر شما آن وجود بحت و بسیط كه مبدأ اول و مبدأ اعلای برای همه تعینات است او را در نظر نیاورید عقلا حكم به انحاء و به اعدام این امر خارجی كردید، این مسئله بسیطی است، اگر شما آن حقیقت اولایی كه در گلوی شما و در دهان شما است آن را در نظر نیاورید دیگر نه سین می‌توانید تصور كنید نه جیم تصور كنید نه ك و نه الف هیچی قابل تصور نیست، یعنی بگویید كه ما حروفات خارجی داریم و این حروفهای خارجی از یك عالم دیگری آمده، از یك منشأ دیگری آمده بدون این كه ریشة آن حروف و ریشة آن اصوات برای ما مورد نظر قرار بگیرد، بدون این مسئله ما حكم به نابودی و فناء این اشیاء كردیم، فناء یعنی فنای خارجی، فناء خارجی كه دیگر گوش شما اگر گوش بوعلی هم بود قابل استماع نبود.

 دیدید بعضیها كه یك ناراحتی در نای و اینها دارند و اصلا صوت ندارند و باید به وسیلة دستگاه تحریك ارتعاش تارهای صوتی صدا از اینها خارج بشود آنها این منشأ را ندارند، آن منشأ مولد برای صوت را آنها ندارند، خوب وقتی كه ندارند طبعا ظهوری هم نیست، یك فنای خارجی ـ تصور كنید دارم چه می‌گویم ـ فنای خارجی و فنای تكوینی در این جا وجود دارد كه قابل برای استدراك نیست آن اشیائی كه ما داریم ملاحظه می‌كنیم.

 در همین موقع ما نظر را در همین جا متمركز می‌كنیم، در وقتی كه معتقد هستیم و همچنین هم هست كه وجودِ مظاهرِ مختلف خارجی اینها نمود و ظهور همان حقیقت اولای موجودة در وجود هر كسی هست و آن حقیقت اولی است كه به این كیفیت در می‌آید آیا در همین لحظه‌ای كه من دارم صحبت می‌كنم و شما دارید گوش می‌دهید در همین لحظه كه این معنا برای ما روشن شد، آیا ما واقعا می‌توانیم حكم كنیم بر اینكه تمام این ظهورات كه به اصوات مختلفی در خارج ظهور پیدا میكند و منشأ آنها یكی است و همان حقیقتی است كه از این نای برمی‌خیزد و بعد به صور مختلفی تعین پیدا می‌كند، آیا می‌توانیم در همین لحظه نه در وقتی كه من ساكت بشوم و دیگر سخن نگویم نه در همین حال كه من دارم صحبت می‌كنم آیا می‌توان گفت كه تمام این ظهورات فانی در آن حقیقت اولی است یا نمی‌توان گفت؟ می‌توان گفت دیگر، صریح باید بگوییم می‌توان گفت.

 در همین الان كه من دارم صحبت میكنم آیا می‌توانم بگویم كه این حقایقی كه الان بصورت اصوات متمایز الوجود در خارج دارند شكل پیدا می‌كنند و تركیب می‌شوند و به واسطة تركیب آنها معانی به مخاطب القاء می‌شود، مافی‌الضمیر متكلم به مخاطب ارائه می‌شود، آن وجود نفسی كلمات به مخاطب آن وجود نفس ابراز می‌شود در همین لحظه آیا من می‌توانم بگویم كه این اشیاء متفاوت الوجود در آن وجود حقیقی خودشان فانی در یك حقیقت هستند و در یك وجود هستند و خودشان استقلال ندارند و خودشان از خود نمودی ندارند، ظهوری ندراند، هستی ندراند آیا می‌توانم بگویم بله باید بگویم اگر نگویم پس دیگر حقیقتی برای اینها قائل نشدم، عملا حكم به بطلان و به فنای این امور كردم بدون اینكه برای آنها ما واقعتی بدانیم.

 این مسئله چه تفاوتی می‌كند با این كه من دهانم را ببندم و سخن نگویم و هیچ نمود و ظهوری از من و از دهان من و لبهای من شما مشاهده نكنید، هیچ تفاوتی ندارد.

 در فناء اولی كه قبل از تعین باشد، آن حقیقت موجود است ولی وجود او قابل برای ارائة نیست، وجود او یك وجودی است كه ظهور ندارد، ظهور خارجی ندارد، هست ولی نمی‌تواند بروز و ظهور پیدا بكند، هست ولی نمی‌تواند مطلبی را عیان بكند، لذا در اینجا آن شعر مغربی مصداق پیدا می‌كند كه ظهور تو به من است و وجود من از تو

 یعنی تو در وجود خودت نیاز به من نداری، تو در وجود خودت قائم به ذات هستی، مستغنی عن الغیر هستی، تو صمد هستی نیاز نداری، احتیاج نداری حقیقت واجب الوجودی اقتضای صمدیت می‌كند و اقتضای استغناء ذاتی را می‌كند، این وجود تو به من نیست، وجود تو به خود ذات تو است، تو ذات حی و قیومی هستی كه قائم به ذات هستی ولی ظهور چطور؟ همین كه تو می‌خواهی ظهور، اسم ظ می‌آید، طا ظا، اسم همان حرف طا ظای معلق كه می‌آید ظهور یك شیء از اینجا غیر او قطعا به نظر خواهد آمد، غیر از او یك شیئی به نظر خواهد آمد آن شیئی كه به نظر می‌آید چیست؟ آن عبارت است از همین اشیائی كه تمام عالم را به عنوان مظاهر پر كرده، همین كه شما می‌گویید ظهور حقیقت واحده ظهور مقام هو هویت، ظهور همان وجود بالصرافه، این كه ظهور می‌گویید آن حقیقت بالصرافه را از آن معنای كمون خودش خارج كردید، صدا در اینجا هست برای خروج این صدا من باید لبها را باز كنم، باز نكنم صدا از ظهور نیست، صدا الان اینجاست، دیدید كه یك مطلبی را می‌خواهید بگویید، می‌گویید: سر زبانم گیر كرده است همین سر زبانم مانده است بگذار یكخورده فكر كنم همین تو سر زبانم، بیا این زبانت است دیگر بیا بگو دیگر می‌گویید: نه یكخورده احتیاج به فكر دارد آدم احساس می‌كند كه یك چیزی را، خیلی افتاق افتاده یكخوره سی درصد از آن در ذهن آمده، هفتاد درصدش مانده، چهل درصد یكخورده بیشتر بیشتر صد در صد هان یادم آمد یادم آمد، این كه دارد طی می‌كند این چیست؟ این یك واقعیت است، این خلق واقعیت نمی‌كند، نتوانسته واقعیتی كه هست را احظار بكند، لذا دارد هی خودش را برمی‌گرداند می‌كشاند به آن عقب، به آن قضیه به آن حادثه كه بتواند به آن دسترسی پیدا كند و به واسطة آن مطلب مورد نظر را می‌گوید بایست سر زبانم است یك‌خرده فكر كنم به این مسئله می‌رسم.

 خوب دقت كنید در اینجا، ببینید آن چه را كه الان در حقایق خارجیه مشاهده می‌شود عبارت است از فنای حقیقی و فنای تكوینی در همان وجود بالصرافه و بحت و بسیط، فنا نه منظور به معنای نیستی است، به معنای سلب استقلال است نه به معنای نیستی، اگر نیستی نبود خوب چرا شما این استفاده را می‌كنید به معنای نیستی نیست كه اصلا ظهوری در اینجا نیست، به معنای نیستی نیست كه در اینجا اصلا به طور كلی تفاوتی با قبل ندارد، به معنای نیستی نیست كه همة اینها فقط یك صوت هستند نه این طور نیست مسئله، نه این جور نیست نیستی در اینجا به معنای این است كه حكم مستقل ذاتی روی هر كدام از اینها باطل است، همان طوری كه شما سین را وقتی كه بخواهد فرض بكنید كه ابراز وجود كند و نسبت به شین بخواهد بگوید كه من اول هستم و بعد تو هستی، در حروف الفبا وقتی می‌گوییم الف ب ت ث تا برسیم به سین شین صاد ضاد و هیمن طور الی آخر، من اول هستم سین و بعد تو هستی شین هستی و اینها او در جواب می‌گوید هم اولی هم دومی و هم سومی و آخری ندارد همة اینها بیخود است اینها همه اعتباراتی است كه تو اینها را اعتبار كردی، باید ببینی آن ارادة مرید در القاء حروف به چه چیزی تعلق گرفته است؟ اول اگر می‌خواهد زید بگوید اول «زِ» را می‌آورد و بعد و اگر بخواهد فرض كنید كه سین مثلا فرض كنید كه سیب بگوید یا اول سین را می‌آورد بعد «ی» را می‌آورد ولی اگر بخواهد كه فرض كنید كه شهاب فرض كنید كه بگوید اول شین را می‌آورد بعد «ی» را می‌آورد آن بسته به این است كه آن مرید در القای كلماتش كدام حرف را مقدم و كدام حرف را موخر قرار می‌دهد، نه اولیت تو اول است و ثانویت من ثانی است، تمام بستگی به آن ارادة مرید دارد، از اول حروف الفبا تا آخر حروف «ی» از اول الف تا ی همة بر اساس قرارداد، الف ب خوانده شده حالا من از اول ی لام جیم این حرفها قرار می‌دهم خوب این كه چیز نیست، در اینجا هیچ گونه ملاحظه‌ای نیست، بله از نقطة نظر طبع سلیم آن حرفی كه صدا ندارد، آن را اول قرار می‌دهند بعد آن چیزهایی كه فقط با لب تنها تماس دارد و هی می‌روند داخل با دندان بعد می‌روند، حتی در حروفات انگلیسی همان ای بی سی دی به همان كیفیت، در عربی هم همین طور، در فرانسه هم همین طور اینها بخاطر همان طبع سلیمی است كه این فطرت بشری در تركیب حروف می‌آید و آن چه را كه از نقطة نظر القاء حروف و مطلب در خارج بی هویت تر هست آن را ابتداءا می‌گذارد تا این كه هی هویتش بیشتر می‌شود.

 این مسئله كه مسئلة فناء ذاتی حروف در آن صوت است كه حقیقت این حروف را تشكیل می‌دهد، این مسئله بسیار مسئلة دقیقی است این را اگر ما ملاحظه كنیم خیال می‌كنم تا حدودی قضیه حل شده باشد در بحث فناء اعیان ثابته و عدم فناء اعیان ثابته بنابر اختلاف اقوال در این زمینه، این حروفی كه الان ما می‌بینیم این حروف احكام متفاوتی به خود می‌گیرد كه این احكام متفاوته در عین صحت هر كدام، هیچ كدام هم مخلّ به دیگری نیستند، یكی از آنها وجود حقیقی این حروف در خارج است، شما نمی‌توانید بگویید كه این حروف الفبا در خارج وجود ندارد، اگر بگویید وجود ندارد پس بنابراین شما اصلا چیزی را نمی‌شنوید، شما اصلا چیزی احساس نمی‌كنید.

 پس یكی از مسائل مهمی‌كه بعضیها حالا یا بواسطه جهل یا به واسطة توغل در آن ذوق تأله هر كدام از اینها می‌خواهد باشد بنابر نظر مرحوم حاجی اشكالی كه در آنجا هست و این مسئله در توحید علمی و عینی ذكر شده تا آنجا كه یادم است، رفقا خودشان ببینند، یا به واسطة جهل نسبت به مسئله، یا به واسطة او این كه انكار وجود خارجی اشیاء و تعینات شده این مسئله جای تأمل دارد كه آمدند به طور كلی انكار كردند و همة اینها را (كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً)[[1]](#footnote-1) اینها را به آن كیفیت آمدند تعبیر كردند كه اصلا وجود خارجی برای این در نظر نگرفتند همة اینها فقط یك نمود است و تخیلات.

 خوب اگر تخیل باشد تخیل كه جایش را عوض می‌كند شما به جای این كه به این بگویید مربع بگویید مستطیل، خوب این حرف را نمی‌گویید، بخاطر اینكه آن ذوق تعلق در اینها خیلی شدید شده كه نتوانستند خود ما هیه الاشیاء را با توجه به این ذوق مقترن كنند و در كنار هم قرار بدهند و لیكن ما می‌گوییم هیچ منافاتی ندارد.

 بعضیها آمدند وجود خارجی و حقیقی اشیاء و تعینات را انكار كردند این اشتباه اول، همین كه شما می‌آیید انكار می‌كنید خودش اثبات است خود انكار این مسئله اثبات است، خودِ تركیبی كه شما از حروف قرار میدهید تا اثبات این مسئله را بكنید خودش اثبات مدعا است، چطور شما می‌آیید مطلب را انكار می‌كنید، وجود خارجی اشیاء وجود واقعی است، واقعا وجود دارند وجود واقعی نه به معنای وجود استقلالی ولی به معنای تكون خارجی است این تكون خارجی و این تحقق خارجی امری است كه هست خارجی است هست واقعیت دارد و ما بر اساس هر كدام از اینها حكم مختص به خود را قرار می‌دهیم و هر كدام در جای خود، به جای خوردن آب نمی‌آیید كه شما این دستگاه را فرض كیند كه نوش جان بفرمایید، این كه نمی‌شود، باید آب را كه ملایم با طبعست باید این آب را نوشید، نه آجر و سنگ و فرض كنید كه درخت و اینها، اینها قابل برای خوردن نیستند.

 وجود خارجی تعینات ثانویه این یك وجود واقعی است یعنی واقعا یك امری در خارج موجود است و بر آن اساس انسان مسائل را حمل می‌كند درست شد خوب این یك مسئله این یك حكم.

 حكم دومی كه در اینجا بار می‌شود این است كه اینها در عین واقعی بودنشان وجود استقلالی جدای و بدون ملاحظة وجود دیگر و حقیقت دیگر كه عبارت است از منشأ ایمان ندارند، یعنی اینها یك وجودی جدای از ما ندارند، آن رشته و سرچشمه قطع بشود نه سینی در خارج وجود دارد و نه الفی وجود دارد و نه «ب» وقتی كه دهان بسته بشود دیگر نه شینی در خارج تحقق پیدا می‌كند و نه یا و نه جیم و حروفات دیگر.

 پس حكم دوم اینكه به واسطة این تعینات خارجی، این تعینات همه متدلی و وابستة وجودی و وابستة ذاتی نه تنها عرضی وابستة ذاتی ماهوی هوهوی در هر دوی اینها وابستة ذاتی و ربطی به همان وجود مقتضیة در وجود انسان آن فم و حلق و امثال ذلك دارند، این حكم دوم برای اینها.

 حكم سوم به واسطة استنادی كه دارند و تدلی كه وجود ثانوی و وجود حقیقی و واقعی تدلی كه نسبت به آن وجود واقعی دارد، پس در هنگام بروز و در هنگام ظهور، در هنگامی‌كه نیست كه خوب هیچی نیست، صحبت در وجود خارجی است در وقتی كه وجود خارجی برای ما ملموس است و محسوس است، در همان وقت این تعین ثانی فانی در چیست؟ در همان تعین اول است كه عبارت است از همان حقیقتی كه در حلق یا حقیقتی كه در این دهان و ارتعاشات صوتی و امثال ذلك در اینها وجود دارد.

 پس وجود خارجی آنها منافاتی با فناء این اشیاء در آن وجود اول ندارد.

 ٢ ـ فناء همة تعینات خارجی صوتی منافاتی با تحقق خارجی و تكوینی ندارد، این دو را در این جا پس ما با هم جمع كردیم، یعنی در عین فناء تمام ظهورات خارجی اصوات در آن حقیقت صوتیة اولی كه در وجود انسان مختفی و مكنون است در عین فناء آنها، ما به این اشیاء خارجی وجود واقعی می‌دهیم ببین واقعا وجود واقعی به اشیاءخارجی می‌دهیم، این مسئلة فناء را در اینجا خیال می‌كنم دیگر بهتر از این نتوانستیم توضیح بدهیم كه چطور مسئلة فناء با وجود حقایق خارجیة تكوینیه منطبق است در عین وجود حقایق خارجیه در عین آن ما حقیقتا این مفهوم فناء را در اینجا در نظر می‌گیریم وقتی كه حقیقتا مفهوم فناء را در نظر بگیریم، در عین حال آن وجود خارجی اشیاء به حال خود باقی هستند، این مسئله كه در اینجا هست این را شما منطبق بكنید بر حقایق عالم وجود در این كه ما وجودی هستیم جدای از یكدیگر در این شكی نیست.

 وجود من از وجود زید و امثال آن یكی یكی جدا هست و برای هر كدام یك تمیز و تشخص خاصی وجود دارد، از آن طرف هم ما می‌دانیم این وجود را از خودمان و از خاله و عمه مان نیاوردیم، این وجود وجودی است از ذات باری و از آن مبدأ این وجود نشأت گرفته است، این وجود كه ظهور همان وجود است در اینجا به همان كیفیت ملاحظه می‌كنیم، تعینات خارجیه اشیاء تمام آنها دارای حقیقت هستند.

 من خیال می‌كنم احتمالا مرحوم والد در جلد سوم یا جلد اول اللَه شناسی به این مسئله اشاره‌ای دارند، افرادی كه قائلند بر اینكه تعینات خارجی فقط صرف یك نمودی است بلكه واقعیت ندارد نه مسئله اینطور نیست، واقعیت دارد و حقیقت دارد و ما نمی‌توانیم اینها را یك مسائل واهمه حتی تصور كنیم واهمه كه نمی‌شود فرض كنید كه وهم و خیال بیاید هشت جلد، نه جلد كتاب اسفار این قدری را بنویسد، واهمه و خیال و همه كشك است.

 بردارد فرض كنید كه ٤٢ جلد كتاب جواهر بنویسد همه‌اش كشك است خوب این ٤٢ جلد كتاب جواهری كه نوشته روی فهم نوشته شده، روی استدلال نوشته شده، روی روایت نوشته شده، روی فرض كیند كه هزار تا دلیل و اینها نوشته شده فرض كنید كه همة اینها تخیلات است، نمی‌شود كه این حرف را زد.

 چرا به جای كتاب الصلوی كتاب الطهاره را ننوشته؟ چرا به جای كتاب تجارت نیامده كتاب حج را بنویسد؟ این تبعیض از كجاست؟ این تركیب كلمات از كجاست؟ ایراد استدلالات از كجاست؟ اینها بر اساس یك حقایق تكوینیه خارجی است، آن حقایق تكوینی خارجیه می‌آید به این صورت بیانش می‌كند.

 پس بنابراین این حقایق خارجیة تكوینیه اینها وجودات حقیقی خارجی در عین حال فانی در آن تعین اول كه عبارت از همان حقیقت الوجود هستند.

 خب دیگر جناب آقا سید محمد حسین و جناب علامه چه اشكالی در اینجا پیش می‌آید كه ما بیاییم و این طور مسئله را مطرح كنیم به این راحتی و بگوییم كه حقیقت فانیه غالب و قاهره بر همة اشیاء این حقیقت فانیه فی كل الاحوال موجوده و مع كل موجود مقترنه؟ چه اشكالی در این جا دارد؟ كه این مسئلة فناء در این جا به همان حقیقت اول خودش باقی است، مراتب تشكیكیة در وجود به همان واقعیت خودش هست، این مراتب تشكیكیة در وجود هیچ منافاتی با مرتبه تشخص ندارد، در عین اینكه تشخص وجود به قوت خودش باقی است و در همان تشخص در وُحدانیت خودش واحد است، در عین حال ظهوراتی كه از او در خارج صورت عینی پیدا می‌كند آن هم به حقیقت خودش باقی است.

 نه اینكه آن صورت عینیه باعث میشود صرافت از بین می‌رود، آخه كجای قضیه ایراد دارد؟ كه ما بگوییم وقتی كه یك وجودی از آن وجود بسیط تنازل پیدا می‌كند بین او و بین او فاصله می‌افتد این فاصله از كجا آمده است؟ اگر فاصله بیفتد ما حكم به امحاء و اعدام این وجود خارجی را كردیم در حالتیكه برای این وجود خارجی ما حكم به حقیقت خارجیه و مولّد آثار داریم، این شیئی كه الان در خارج مورد توجه و مورد تشخص است.

 پس تشخص وجود منافاتی با تشخصهای موجودات ندارد، تعین موجود اول منافاتی با تعین موجودات خارجیه ندارد، حقیقت بالصرافة اولی در آن مبدأ وجود منافاتی با كثرات و با تعینات خارجیه ندارد.

 در عین صرافت او و در عین لاحدی او كه مقتضی همین مطلب است، در عین صرافت او همین حقایق خارجیه وجود خارجی و تكوینی دارند نه توهمی، چنان كه بعض المتألهین نسبت به این مسئله معتقد هستند خود ظهور خارجی و تعین خارجی در اینجا خودش فی حد نفسه برای خودش حساب و كتابی دارد در عین اینكه این فانی در آن است.

 مثالی كه ما زدیم افتراقش با این قضیة وجود در این جا است، فقط در این نقطه با هم افتراق دارند و او این است كه در آن جا آن جوانب و حواشی و قالبها و ظرف و محیطی كه آن محیط قالب در اطراف این حقیقت صوتیه را گرفته است، آن خارج از حقیقت صوتیه است و آن حقیقت صوتیه در ارتباطات مختلف شكل پیدا می‌كند.

 در این جا خود تشكلهای وجود كه به معنای ماهیت از وجود از او تعبیر می‌شود، خود او هم در درون همین وجود بالصرافه قرار دارد و این وجود بالصرافه مانع از او نیست.

 اینکه می‌گویند ماهیت یک امر عدمی است و از وجود جدا است یک امر غلط است، ماهیت امر عدمی نیست، امر عدمی نبودن نه به لحاظ این است كه در قبال وجود عرض اندام می‌كند، از این نظر قبول داریم امر عدمی است یعنی خود ماهیت فی حد نفسه حقیقت جدا و متمایزه از وجود نیست كه وجود یك طرف باشد برای خودش و منشأش هم مشخص باشد و ربطش هم مشخص باشد در قبالش یك عالمی‌داشته باشیم به نام عالم ماهیات كه در این عالم ماهیات خوب بنابر قائلین به اصالت ماهیت، خود ماهیت در اقتران با این وجود وجودیت خارجی را تشكیل می‌دهد از این نظر قبول داریم، ولی از این نظر كه ما بیاییم و به طور كلی برای این محدودات هیچ حقیقتی در نظر نگیریم این غلط است، درست نیست مثل این می‌ماند كه ما برای حروف فقط یك شكل داشته باشیم در حالی كه حروف اشكال مختلف دارند، اینكه حروف اشكال مختلفی دارد امر واقعی است، سین با شین تفاوت دارد، شین و سین با لام متفاوت است همه اینها با جیم تفاوت است این تفاوت از كجا آمده است؟ ما نمی‌توانیم این تفاوت را در مد نظر نیاوریم، همان طوری كه اصل این صوت واقعیت دارد، شكل او هم واقعیت دارد پس هر دو واقعیت دارد، منتهی فرق بر این است که در اینجا آنچه که موجب تشکل این ماهیت است خارج از نفس آن حقیقت صوتیه است ولی در وجود آن چه که موجب تشکل این ماهیت است همان نفس الوجود است، همان نفس الوجودی است كه به این شكل در میآید و به آن شكل در می‌آید و به صور مختلف در می‌آید، در عین حال كه در خودش فانی است این مسئله تا اینجا روشن شد.

 قضیة بقاء عین ثابت هم كه فرمایش مرحوم علامه طباطبایی رحمی‌اللَه علیه است به این مسئله ناظر است آنرا هم باید به این مسئله برگرداند، باید به ایشان این طور عرض كرد كه این وجود عین ثابت را شما قبل از تحقق این مرتبة فناء چطور ارزیابی می‌كنید؟ آیا در آن مرتبه قائل به فناء این عین ثابت هستید یا نیستید؟ اگر نیستید بحث تمام، یعنی تمام این مطالب را ما باید به طور كلی كنار بگذاریم، رفت پی كارش، مسئلة تشخص وجود می‌رود، مسئلة تشكیك در وجود می‌رود، مسئلة غناء ذاتی آن وجود بالصرافه می‌رود، مسئلة تدلی این تعینات و وجودات خارجی بالصرافه می‌رود همة اینها می‌رود، اگر شما در این جا در عین تحقق خارجی آن عین ثابت در همان عین، قائل به فنای این در آنها هستید، وقتی در آنجا قائل به فنا هستید خوب چرا وقتی كه فنا پیدا می‌شود نیستید؟

 تلمیذ: ... در قضیه فانی بودن وقتی كه صفات در ... ما وقتی كه قائل به عین ثابت شدیم شخصی كه تعین دارد ... در شخص فانی هم بروز می‌كند یعنی صفات واجب هم در او بروز می‌كند مرحوم علامه هم در روح مجرد هم فرمودند، فرمودند شخصی كه فانی می‌شود ممكن واجب نشده است بلكه خدا است كه دارد خود را ادراك می‌كند پس شخص فانی باید احكام ... در خودش بروز بدهد پس وقتی بروز بدهد خود به خود عین ثابت محو می‌شود نه محو میشد بر این معنا كه تمام اعیان ثابته مثل خود عین ثابته ...

 استاد: ببینید شما تا اینجا درست مسئله را جلو آمدید همین كه می‌گویید محو می‌شود مقصود از محو چیست؟

 تلمیذ: نه منظور همان بحثی كه از همان طرف شما فرمودید كه احكام حقیقت وجود ظاهر و غالب بر خودش ... این كثرات كه دارند سیر می‌كند می‌رود آن بالا می‌خواهد ادراك حقیقت آن ذات بكند آن ذات احكامی‌دارد باید احكام ذات را در خودش تجلی بدهد.

 استاد: اینكه احكام دارد حالا آن خیلی نیازی به مؤونه ندارد، الان این اشیائی كه الان فانی هستند در عین وجود استقلالی این فنا را چطور تصور می‌كنید؟

 تلمیذ:

 استاد: نه دیگر احسنت، منظورم از وجود استقلالی نه وجود جدای از تكوین است، همین وجود تكوینی خارجی، این وجود تكوینی خارجی كه الان هست آیا این یك حقیقت قابل لمس و حقیقت لاینكر هست یا نیست؟ درعین حال شما نسبت به اینها می‌آیید و به اینها حكم به فنا می‌كنید این فنا با این وجود خارجی چطور می‌سازد؟ حالا ما كاری به آثار نداریم با آن شخصی كه فانی است باید آثاری را داشته باشد خوب آن مسائل دیگر است تبعات قضیه است، ما بحث واقعی و فلسفی را در پیش گرفتیم از نقطة نظر فلسفی جلو می‌آییم تا بعد به تجلی آثار و صفات در آن تعین هم برسیم این وجودی كه الان وجود خارجی هست، خودتان را شما در نظر بگیرید وجود خودتان را كه نمی‌توانید انكار بكنید این وجود خودتان كه یك وجود خارجی واقعی تكوینی است در عین اینكه حكم كردید با این مطالب بر فنای خودتان در همین لحظه كه این ساعتی كه مقابل ما است هی نشان می‌دهد وقت درس اول تمام شد و یك ربع هم از او گذشته و وقت دومی هم دارد می‌رود این آقایی هم اینجا نشستند هی اشاره می‌كنند به اینكه بس است دیگر ما خسته شدیم دیگر فلان، این وجودی كه الان در همین لحظه دارید شما ملاحظه می‌كنید، در همین لحظه احساس فناء عقلًا نه احساس فنا نفساً احساس فنا عقلا دارید یا نه؟

 تلمیذ:

 استاد: احسنت خوب این احساس فنائی كه الان شما دارید و این احساس فنا عقلی است درست، این احساس فنا در عین وجود خارجی واقعی است، پس ما بین این دو قضیه با هم جمع كردیم وجود خارجی واقعی و احساس فناء عقلی در سیر و سلوك و تهذیب نفس و صعود به مدارج كمال چه تغییری حاصل می‌شود؟ كه این احساس فناء عقلی تبدیل به احساس شهودی می‌شود آن تغییر چیست؟ صحبت ما این است، الان ما در مقام جهل هستیم تمام اینها مطالب كتابی و اوراقی و این حرفهاست ولی می‌دانیم هستی چیست؟ اگر نمی‌دانستیم كه اینجا نبودیم، بلند می‌شدیم می‌رفتیم مثل بقیه حال می‌كردیم می‌دانیم یك چیزی هست درست، یعنی یك احساسی ما در این جا داریم ـ حالا عجیب است بعضی اینها را می‌خوانند نمی‌دانند آنها چه وضعی دارند حالا خدا به داد همة ما برسد ـ این وضعی كه ما الان داریم، این تفكری كه الان داریم لا مؤثر فی الوجد الا اللَه، لیس فی الدار غیره دیار، لیس امثال وجود كه بر همة آنها یك مراتبی بار می‌كنیم، تشریح داریم، دنبالش فرض كنید می‌رویم یكخورده فرض كنید به فكر فردای خودمان هستیم، یكخوره تنمان برای فردا می‌لرزد، یكخورده احساسكی داریم، همان یك ذره‌ای داریم از آن چه كه داریم، اینها همه برای چیست؟ برای این است كه برای خودمان استقلال قائل نیستیم.

 این تحولی كه در ما پیدا می‌شود و به واسطة آن تحول بر می‌گردد و تبدیل به شهود می‌شود آن تحول در چی پیدا است؟

 آن بحث فلسفی را در مباحث اخلاقی و مباحث سلوكی می‌آییم دخالت می‌دهیم منافاتی با هم ندارد، شما الان در یك میزان از معرفت قرار دارید، آن معرفت قبل از اینكه بخواهید این مطالب را بخوانید، قبل از اینكه بخواهید وارد فلسفه بشوید، قبل از این كه بخواهید وارد این مطالب بشوید یك برداشتی شما از عالم وجود و از خودتان داشتید، آن برداشتتان چه عرض كنم بود، واویلا بود آنهایی كه می‌گویند نباید فلسفه خواند، باید رفت دید كه آن طرف چه خبر است؟

 من در یك مجلسی بودم كه بسیاری از اعلام و بزرگان در آن مجلس بودند، راجع یك قضیه صحبتی شد واقعا من از آن قضیه خنده‌ام گرفته بود با این كه سنم حدود هجده سال، نوزده سال بود و با این مطالب چندان اطلاع و آشنایی نداشتم ولی دیدم این پیرمردهایی كه سنشان به هشتاد رسیده، ریش سفید تا اینجا و كذا و كذا خیلی از آنها فوت كردند، اینها برداشتشان از مسائل و عقائد برداشت یك طفل ده ساله، دوازده ساله بود، جدا دارم می‌گویم، یعنی واقعا مطالبی كه ما در آنجا راجع به آن مسئله شنیدیم یضحك به الثكلی بود.

 قبل از اینكه وارد این مطالب بشوید یك برداشتی از خودتان داشتیم خودتان را یك وجود حقیقی می‌دانستید، جدای از وجود خودتان، خودتان را منفك از آن مبدأ می‌دیدید، خدا یك اراده كرده حالا آن اراده چه كرده ما نمی‌دانیم با ما نمیدانیم هم همه چیز حل می‌شود، خدا یك اراده كرده و یك موجود خلق كرده و بینونیت ذاتی بین او و بین مخلوقات نه این ربطی دارد و آن هم مربوط نیست و این برداشتی است كه خوب همه دارند.

 آن موقع یك برداشتی از خودتان داشتید ولی آمدید و وارد این مطالب شدید فكرتان عوض شد، با این عوض شدن فكرتان رسیدید به اینجا كه وجود شما وجود بالاصاله نیست بلكه وجود تبعی و ظلی است و این وجود در عین حقیقت خارجی فانی در آن مبدأ و وجود اول است.

 تغییری در فكر شما پیدا شد یا نشد؟ به واسطة چی این تغییر پیدا شد؟ تجرد نفس كه پیدا كردید، نفس شما یك خورده تجرد پیدا كرد آن تجرد نفس شما را به این رساند درست شد، قبل از اینكه شما به این تجرد نفس برسید، در آن وجود اول و تعین ثانی بودید یا نبودید؟ حالا كه به اینجا رسیدید آن فنا را از دست دادید یا هنوز هست؟ همین را شما بگیرید ببرید جلو یواش، یواش، بروید یك حركتی انجام می‌دهید یك فكر بالاتر باز آن فناء هست، باز آن حقیقت خارجی هست، باز آن تغییر هست، دوباره باز یك پرده دیگر می‌روید جلو تجرد بیشتر می‌شود، تجرد بیشتر یعنی فعلیت این فعلیتی كه الان دارید آن فعلتی را قبلا نداشتید، الان این فعلیت را با خواندن اینها دارید، به واسطة ممارست با اینها به این فعلیت رسیدید، در عین اینكه تحقق خارجی خودتان را از دست ندادید تغییر پیدا كردید تغییر پیدا كرده یعنی یك خلق جدیدی خلقٌ جدیدٌ در عین اینكه كسی كه از شما قبل از این كه اینها را بخوانید فرض كنید كه هزار تومان طلب داشت اگر الان بیاید یقه شما را بگیرد می‌گویید آقا من آن موقع برای خودم وجود دیگری قائل بودم، الان فلسفه خواندم وجودم عوض شده، الان این حقیقت من با آن حقیقت فرق می‌كند، حالا تو برو طلبت را از همانی بگیر می‌گوید: مرتیكه من نه وجود ثانی می‌فهمم نه وجود اول، هزار تومان طلب داشتم بده و الا خفه ات می‌كنم.

 تلمیذ:

 استاد: برو از همسایه بگیر، همسایه با آن چماق و دیلمش بلند می‌شود می‌آید یك وجودی به شما حالی می‌كند یا می‌فرستد شما را یكجایی كه حالیتان كنند، می‌فرستد جایی بهتر كه بهتر می‌توانند وجود اول، وجود ثانی تا تعین هزار هم حالیتان می‌كنند خیال كردید درست شد.

 چرا؟ چون نه او اختلاف می‌بیند، نه شما در این تغییر و تحقق اختلافی می‌بینید، عین ثابت خود را در هر دو مرحله یكی می‌بیند، آن عین ثابت هی فعلیت پیدا می‌كند بعد از فعلیت، این فعلیت یك اقتضائات و مشاعر و افكاری برای شما داشت، این فعلیت یك اقتضا و مشاعر دارد و هلم جرا می‌روی تا جایی كه در دیگر در آنجا شعور، شعور واحد می‌شود كه همان فنای عین ثابت است.

 آنجا نه این است كه تمام آن افكار از بین رفته، آن افكاری كه از دوران كودكی داشتی، آمدی بالا و بالا به آنجا كه می‌رسد متكامل می‌شود نه اینكه از بین برود و بین شما و بین ما فاصله بیفتد، فاصله نیست.

 از همان نقطه‌ای كه شما وجودتان را شروع كردید در عالم وجود آن ثبت شده تمام این نرده‌ها و پله‌ها تا اینكه آمدید و قدم در این مسائل گذاشتید، باز اینها ثبت شده، بالاتر باز ثبت می‌شود، هر نماز شبی كه بخوانید یك وجود جدیدی پیدا می‌شود، هر ذكری كه بگویید یك وجود جدیدی پیدا میشود، هر مجاهده با نفس كه كنید یك وجود جدید پیدا می‌شود، هر مبارزه بر علیه نفستان كنید یك وجود جدید پیدا می‌شود، مفت كه پیدا نمی‌شود همین طوری عمامه سرمان بگذاریم ریشمان را بكنیم تا اینجا، نه آقاجان، مجاهده می‌خواهد، تهذیب می‌خواهد، نمی‌دانم آدم باید پدرش در بیاورد، بر خلاف میل و نفسش باید عمل بكند تمام اینها را باید یكی یكی انجام بدهی و در هر مرحله هان چی شد؟ بَه این چی بود؟

 همینكه شما می‌روید در مجلس امام حسین یك روضه می‌شنوید حالت عوض می‌شود، وجودت را از دست ندادی وجود جدید پیدا می‌شود، آن وجود فعلیت داده همین می‌رود جلو می‌رود جلو می‌رود جلو تا می‌رسند به چی؟

 افرادی كه در ركاب سیدالشهداء به شهادت رسیدند اینها آن وجود و عین ثابتشان در هنگام شهادت كه دیگر كارشان تمام شد آیا آن فرق كرد با آن وجود و بقاء عین ثابت یك ماه دیگرشان؟ همان بوده تفاوت نكرده، پس چرا مدركاتشان عوض شد؟

 آن حربن یزید ریاحی كه جزو لشگر دشمن اهل بیت بوده و در هنگام خروج از كوفه به عنوان مقابلة با اهل بیت خارج می‌شود، خوب در عین ثابتی است، در یك موقعیتی است آن موقعیت اقتضا می‌كند كه همراه با لشگر معاندین باشد، پرچم به دست بگیرد و بیاید بیرون و حركت كند و بیاید، بر اساس آن فعلیت یك مدركاتی دارد بروید جلو حسین بن علی را بگیرید، بروید جلوی آنها را بگیرید، حسین بن علی بر علیه نظام مقدس یزید دارد اقدام می‌كند، باید برویم جلوی او را بگیریم نگذاریم بیاید، شریح قاضی و اینها گفتند كه چون بر علیه نظام یزید ایشان قیام كرده باید جلویش را گرفت، بسیار خوب بروید جلوی او را بگیرید، با این عنوان كه برویم جلو را بگیریم و او را از بین ببریم، یعنی برویم بكشیم و شمشیر بكشیم و تیر و نیزه و تمام می‌كنیم با این نیت می‌آید جلو جلو جلو این عین ثابتش در آن فعلیت آن افكار را برایش ایجاب می‌كند، می‌آید می‌آید تا به امام حسین برخورد می‌كند، تا برخورد می‌كند به امام حسین می‌بیند ا چی شد؟ ـ اینها را باید رویش فكر كنیم ها! ـ چی شد؟ ما تشنه‌ایم این آمده به ما آب می‌دهد، ببینید آن عین ثابت شروع می‌كند چرخیدن، ما آمدیم جلوی این را با شمشیر و فلان می‌گیریم، این دارد به ما آب میدهد، این می‌تواند در همین لحظه ـ ببینید سیاسیون باید اینجا فكر كنند، اینكه دین از سیاست جدا نیست اینجاست ـ همین لحظه بهترین وقت برای تمام كردن كار است، تمام اسبها همه بی رمق همه تشنه از كار افتاده، طرف جوری است كه نمی‌تواند آب بخورد، حضرت برمی‌دارد خودش مشك را جلوی دهانش می‌گیرد، خوب این را كه اگر تو سرش بزنی افتاده دیگر، این نیاز به شمشیر ندارد یك چماق و باتوم بزنی خوابیده روی زمین دیگر نمی‌خواهد كه به او شمشیر و تیر و این حرفها بزنی، دیگر كارش تمام است، بهترین وقت برای استفاده، اگر حضرت هم این كار را می‌كرد مسئله نبود، خودش آمده ما كه نیامدیم بجنگیم، تازه دلیل هم داشت اگر ما بودیم همین كار را می‌كردیم؟ واللَه اگر ما بودیم غیر از این می‌كردیم، باللَه به جان امام حسین اگر ما بودیم غیر از این می‌كردیم، می‌زدیم صاف درو می‌كردیم، خودش آمده دارد مقابله می‌كند سزایش است، من پسر پیغمبر فلان همه چیز دارم می روم، ولی امام حسین با ما یكخورده فرق می‌كند، یك مقداری متفاوت است قضیه، همان یك مقدارش از زمین تا عرش فاصله است درست شد آن وقت ما خودمان را مثل امام حسین می‌دانیم، امام حسین می‌آید چكار می‌كند می‌آید اینهایی كه دشمنش هستند، اینها را تجهیز می‌كند، یعنی وقتی كه به اینها آب می‌دهد یعنی دوباره اینها را تجهیز كردن، می‌نشیند با خودش فكر می‌كند عجب آن ادبی كه به خرج داد گفت: اگر هر كسی غیر از تو بود كه مادرش فلان بود من جوابش را می‌دادم، آن می‌دانید از كجا پیدا شد؟ البته خوب یك مقداری خودش هم داشته دیگر بنده خدا، آن از دیدن كار امام حسین بود، اگر امام حسین همة اینها را تشنه نگه می‌داشت ـ توجه كنید چه می‌خواهم بگویم ـ اگر امام حسین تشنه نگه می‌داشت شاید این حرف را به امام حسین نمی‌زد.

 پس عمل ما است كه عكس العمل مردم را در پی دارد، امام حسین آمد با این كارش جوانمردی را آورد، به او گفت من اینم من آزادم، من دل به دنیا نبستم، دل به این حیات دو روز نبستم، یا با شمشیر آدم می‌رود، یا با یك ویروس، یا با یك تصادف، یا تگرگ در سرش می‌خورد تگرگ می‌آید اینقدر می‌زند تق تو سر طرف، تگرگ گاو را هم كشته حالا این نمیدانم در كجا بوده؟ من شنیدم حالا همدان بوده جای دیگر بوده، حالا چه برسد به آدم می‌كشد دیگر آجر می‌خورد تو سر آدم همه جور، به دور روز دنیا ما دل نبستیم درست شد ولی من می‌خواهم كاری كنم كه نه تنها تو حر بن یزید ریاحی تا دنیا دنیا است مرا اسوه قرار بدهند نه بقیه را، لذا یهودی عاشق امام حسین است، مسیحی عاشق امام حسین است، كمونیست گفتم پریروز یارو كمونیست در زمان شاه بود می‌گفت: اسوه من امام حسین است، این كار را امام حسین كرد در این زمینه خیلی مطلب داریم،.

 اگر امام حسین این كار را نمی‌كرد بعد از یك ساعت حُر نمی‌آمد، اول امام حسین اینها را خوب سیر كرد اسبشان را هم آب داد حالا زنده شدید حالا می‌توانید بجنگید دیگر، هان ببینید ما از ضعفتان استفاده نكردیم، شما انسانید كاری نداریم برای چه آمدید انسان هستید فعلا باید زنده بمانید، فعلا انسان هستی حالا فعلا زنده بمان تا بعد ببینیم چه دردی داری؟ مرضت چیست؟ حالا كاری به آن درد و مرض و غرض و هدفت ندارم، فعلا داری از تشنگی می‌میری این مهم است برای من، كه الان نگهت دارم خیلی خوب حالا خیلی قشنگ دو دو تا چهار تا مثل آدم بیا حرف بزنیم، زور دارم انجام می‌دهم، زور ندارم كار خودم را می‌كنم.

 شما در روش ائمه اگر بخواهید نگاه كنید می‌بینید یك خط فكر است پیغمبرش همین است با اسرا با غیر اسرا با همه با همه، امیرالمومنینش همان است در جنگ صفین و غیر صفین و همه، امام حسنش هیمن است، امام حسینش همین است امام سجاد تا امام زمانش همه اینند، از آن جا مطلب را نگاه می كنند.

 خلاصه این عمل امام حسین آمد آن عین ثابت حُر را انگولك كرد، تغییر داد، تكانی خورد، تكان اول عجب ما آمدیم و این آمده با ما این كار را كرده آمده این مسئله را انجام داده.

 تكان دوم می‌بیند كه خوب حالا همه سیراب شدند، اصحاب آمدند یكی از همان افراد همین جناب زهیر بن قین بود همین ایشان آمد در همان جا جلوی حر بن یزید نشست و به امام حسین گفت یابن رسول اللَه چرا با اینها محاجّه می‌كنی؟ اعلان جنگ بكنید خودمان یك ساعته قضیه را تمام می‌كنیم و تمام هم می‌كرد، آن لشگری كه با سی نفر، چهل نفر روز عاشورا را فراری دادند آن نمی‌تواند الان اینجا با هزار نفر مقابله كند، یك لقمه می‌كرد كاری ندارد زهیر گفت: یابن رسول اللَه چرا با این حرف داری می‌زنی؟ اصلا حرف زدن ندارد، پاشو بكش ببینیم یا اللَه مشغول شوید اینجا دید كه نه، حضرت گفتند: نه ما جنگ نمی‌كنیم ما جنگ نمی‌كنیم این تكان دوم، حُر طرفش را می‌شناسد، امام حسین و اباالفضل همچنین شمشیر را نكشیده تو رفتی هوا خوب اینها را می‌بیند، این مسائل را می‌بیند، این هی تكان می‌خورد، آن عین ثابت در عین اینكه سر جایش هست حركت می‌كند این حركت فنا است، این می‌آورد می‌آورد تا روز عاشورا آن وقت روز عاشورا به دادش می‌رسد عجب!

 واقعا دارم می‌گویم اصلا ما مسلمانی را كنار بگذاریم، ما اصلا مسلمان نیستیم، طرفمان امام حسین هم مسلمان نبود نه، دو تا آدم بودیم فرض كنید كه هر دو كمونیست، هم امام حسین ـ نعوذ باللَه ببین ما چه چیزهایی داریم می‌گوییم ـ هم او هم ما هیچی یك همچین جریانی پیدا می‌شد ما می‌توانستیم دیگر با این آدم بیاییم بجنگیم؟! زن و بچه‌اش را این طور كنیم؟! اصلا ما كمونیست كاری نداریم ولی انسان كه هستیم، می‌توانستیم؟! حالا چرا برویم سراغ امام حسین حالا یك آدم دیگر در یك همچنین جریانی با او قرار گرفتیم و با ما این عمل را انجام بدهد من كه نمی‌توانم.

 این آدمی‌كه بلند شود منی كه می‌خواهم بمیرم بیاید به من آب دهد، اینكه می‌تواند در آن موقع من را از بین ببرد نبرد، بعد در یك موقعیت ضعیفی قرار بگیرد، آن وقت بگویم كه هان در یك موقعیت قرار گرفتی من می‌خواهم این كار را بكنم، این نهایت بی حیایی است، نهایت قساوت، نهایت سبعیت، نهایت وحشیگری، نهایت حیوانیت را می‌خواهد كه در یك همچنین موقعی این كار را انجام دهد، كی اینرا انجام می‌دهد؟ فطرت همین فطرت، اصلا كاری به امام حسین نداریم، چرا از امام حسین بیایم خرج كنیم، كمونیست یك كمونیستی بیاید این كار را انجام بدهد نمی‌كنیم خوب كاری به كارت نداریم، ببینید دین اسلام كه بر اساس فطرت است این است، این دین بر اساس فطرت است، این عین ثابت می‌آید بالا هی تغییر پیدا می‌كند حالا با قضایای مختلف، در وقتی كه حربن یزید ریاحی آمد به طرف امام حسین عین ثابتش خیلی تفاوت كرد با آن موقعی كه از كوفه حركت كرده بود و لشگر را به سمت سیدالشهدا گسیل داشته بود، خیلی در این وسط تغییراتی پیدا شد، مسائلی عوض شد دیدگاهها تغییر كرد، تازه امام حسین را شناخت، آن موقع نمی‌شناخت، آن موقع درست نمی‌شناخت حالا برخورد كرد حالا آن مردانگی را دید، آن آزادی مطلق كه هیچ مویی لای درزش نمی‌رود، آن را دید شروع كرد چی تغییر و تحولات در آن عین ثابت، هی آن عین ثابتش در عینِ عینِ ثابت بودن هی به تجرد خودش را نزدیك كرد همین مطلب می‌رود می‌رود تا به مسئله فناء می‌رسد.

 انشاءاللَه فردا دیگر بحث را ادامه میدهیم.

 تلمیذ: ...

 استاد: لذا اینها خودشان را با آن موقعیت قبلی دو تا نمی‌دیدند می‌دیدند همانند این شدند، همانند نه اینكه ا من همانم اگر دو تا ببیند نباید چیزی به یادش بیاید، چون دو شخصیت است دیگر كاری كه او كرده دیگر به من چه؟ ولی همان است تغییر پیدا كرده.

 تلمیذ: ...

 استاد: نعم ینتهی المسئله الی وحدت الوجود و الموجود

 تلمیذ: ...

 استاد: در همینش هزار تا حرف هست حالا شیخ چه می‌گوید!

 تلمیذ: ... ...

 استاد: بله كفایت می‌كند

 تلمیذ: ... ...

 استاد: كسی كه بخواهد یك سوره بخواند آن باید هر دو را جمع كند و الا نه ما كه قائل به بعض سوره هم هستیم اشكال ندارد.

 تلمیذ: ... ...

 استاد: نه ظاهرا وقت نیست.

 تلمیذ: ... ...

 استاد: تفاوت همین تفاوتی است كه من مثال زدم، منتهی در آنجا تفاوت بالكلیه می‌شود، همین فردی را كه ما مثال زدیم فرض كنید افراد دیگر زهیر، زهیر یك آدمی بود كه این اصلا به طور كلی عثمانی مذهب بود یعنی عثمانی به آنهایی می‌گفتد كه در همان نه این طرف بودند نه آن طرف بودند، خودشان را نه منتسب به دستگاه خلافت می‌كردند و نه خودشان را منتسب به اهل بیت، از یك طرف منتسب به دستگاه خلافت نمی‌كردند چون آن ظلم و جور و اینها را خوب مشاهده می‌كردند، از آن طرف خودشان را به اهل بیت منتسب نمی‌كردند چون فشارها و تضییقاتی كه می‌دیدند نسبت به آنها وارد می‌شود آنها را یك مقداری از این انتساب كنار نگه می‌داشت، بله خودشان بودند جدا و در عین حال هم دیدند كه چه چطور این خلیفه را گرفتند كشتند و این مردم نتوانستند خودشان را با اهل بیت كنار بیاورند و تطبیق بدهند اینها افرادی بودند كه در همان زمان به آنها عثمانی می‌گفتند.

 یكی از آنها همان جناب زهیر بود، شما الان نگاه كنید این زهیر در عین اینكه مسلمان است این افكار را دارد ولی مسلمان است، خود ایشان هم به حج می‌رود و در مورد مراجعت از حج با زن و بچه‌اش و ایل و تبارش و اینها با امام حسین در راه برخورد می‌كند، یعنی بعداز مراجعت از حج یك همچنین مسئله‌ای را خوب می‌بیند و برخورد می‌كند.

 حالا وقتی كه برخورد می‌كند تابه حال به واسطة اعتقادی كه دارد یك حال و هوای خاص به خودش را دارد نمازی كه می‌خواند در وضعیت خودش است یعنی اگر یك دوربینی از حال درونی او عكس بردارد، یك روزی پیدا بشود یك همچنین دوربینی كه بیاید و از حال درونی انسان عكس بردارد به عكس این حال ظاهری كه انسان می‌تواند فیلم در بیاورد خیلی قشنگ و مرتب عین آن فیلمی كه درست كردند یكی شیخ شده بود از دیوار بالا می‌رفت، چه بود مارمولك خوب این بابایی كه این كار را می‌كرد اصلا طلبه نبود و هیچی بلد نبود می‌خواست ادای یك اهل علم و اینها را در بیاورد.

 گاهی اوقات خیلی از این كارهای خنده دار و اینها می‌كرد.

 خب این جناب زهیر حال خودش را بتواند در بیاورد خیلی مسائل خوب می‌شود كه انسان حال خودش را در موقع نماز ببیند چگونه ارتباطی دارد؟ در موقع قرآن چه ارتباطی دارد؟ چه معانی را می‌فهمد؟ و به طور كلی حال خودش را، وضعیت خودش را در نظر می‌گیرد جسمش همان است، قالبش همان است منتهی از نظر روحی فهمش و حالش یك موقعیتی دارد.

 این جناب زهیر می‌آید می‌آید می‌آید تا می‌رسد به آن موقف و منزل و مصادف با سیدالشهدا، خوب پیك سیدالشهدا می‌آید كه بیا ما كارت داریم، در یك همچنین وضعی با آن حالی كه دارد و با آن برداشتی كه دارد و با آن موقعیتی كه دارد نمی‌پذیرد، بعد می‌ماند، خودش همیشه بر حذر بود از اینكه مبادا برخورد كند، می‌ماند اینجا عیالش به دادش می‌رسد، این زنی كه خلاصه همیشه انسان را از رسیدن به آنها باز می‌دارد بعضی زنها هستند كه نه عجب آنها به عكس عمل می‌كنند، می‌گوید: شوهرم از بین برود در ركاب پسر پیغمبر، بگذار از بین برود كشته شدن است دیگر مسئله شوخی كه نیست، رفتن و كشته شدن و اینها خوب خیلی عجیب است!

 این می‌رود آنجا قضیه‌ای كه در اینجا اتفاق می‌افتد چیست؟ وقتی برمی‌گردد زن می‌بیند این او نیست، چه اتفاقی می‌افتد؟ این آن شوهری كه رفته نیست، نیم ساعت بیشتر نبود، بیست دقیقه، حضرت خیلی هم با او صحبت نكرد، این او نیست حالش عوض شده، چهره او اصلا یك چهرة دیگر شده اصلا دیگر آن طرفی شده، حال و هوا و چهره و اینها رفته، صاف می‌گوید خوش آمدید، ما رفتیم بَه بَه بَه بَه من تو را فرستادم حالا می‌گویی خوش آمدید، این رسم مردانگی و فلان و این چیزهاست؟ این تغییری كه الان در زهیر پیدا شد حالا این مسئلة تخیلی است؟ توهمی‌است؟ حالا نمازی كه از این به بعد می‌خواند با نماز قبلش یكی است؟ برداشتی كه الان دارد، فهمی‌كه الان دارد معرفتی كه الان دارد آن قربی را كه الان احساس می‌كند به اهل بیت و تا به حال نبوده، عثمانی بوده آن قربی را كه احساس می‌كند با قبل یكی است؟ یك میزان است؟ نه، ببیند الان جزو شد، مندك شد، یكی شد و حالش اصلا یك چیز دیگر است، آن موقع امام حسین یك تصویری در ذهن او داشت، الان یك چیز دیگر است، الان یك لحظه بدون او می‌میرد، آن موقع اصلا نمی‌خواست ببیند، ببیند اصلا درست در دو نقطة مختلف، در دو نقطه ١٨٠ درجه قضیه قرار گرفته، این از كجا پیدا شد؟ آیا یك عرضی بود؟ آیا حضرت صحبت كرد یا نه؟ این تغییری كه اینجا پیدا شد آن تغییر باعث بروز و ظهور و این مسائل شد، آن تغییر یعنی تجرد این تغییر هنوز با تو كار داریم، كی به صد درصد می‌رسد؟ وقتی كه آن فنا در آن تحقق پیدا كند.

 حالا این تغییری كه بعد از بقاء است همین است دیگر به طور كلی الهی محض محض است.

 پس عارف در مقام قبل الفناء با وجود تغییراتی كه هی در او پیدا می‌شود هی دارد خودش را از آن مقام بشریت و مقام كثرت و مقام ابتعاد به واسطة تجردی كه پیدا می‌شود، هی دارد به او سمت نزدیك می‌كند در عین اینكه عین ثابت باقی است طوری نشده همان است، زهیر بعد از ملاقات با امام حسین با قبلش همان است، افرادی كه می‌دیدند می گفتند این همان است، نه اینكه ببینند این یكی دیگر است، همان است كه تغییر كرده یعنی آن عین ثابت باقی است همان جا در فنا است این می‌رود می‌رود می‌رود می‌رسد تا دیگر یك تجرد تام در عین اینكه آن عین ثابت باقی است به آن تجرد تام می‌رسد بعد دوباره بقاء پیدا می‌كند این بقاء دیگر با آن بشریت دو تا است، دیگر به طور كلی هیچ گونه فهمی‌و تخیلی خطوری كه مربوط به بشریت كثرت باشد دیگر در وجود او نیست این می‌شود «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَه و اتصاف باخلاق اللَه».

 تلمیذ: ... ..

 استاد: خب این هم همین است در یك مرتبه برای انسان خوب یك همچنین مسائلی پیدا میشود، حالا این اختصاص به آنجا ندارد، در آن مرتبه‌ای كه انسان به واسطة تغییر و تحولاتی همان طوری كه گفتم پیدا می‌شود در یك مرتبه انسان وجود خودش را ـ حالا اینها را باید خدا قسمت كند به این چیزها انسان دیگر برسد ـ به هر مرتبه كه آن تجرد در نفس بیشتر باشد آن جنبه‌ای را كه ما در خودمان به نحو استقلال می‌دیدیم آن جنبه ضعیفتر می‌شود و این مسئله یكی از دقایق فلسفه حكومت اسلام است، این نكته كه حاكم اسلام باید فردی باشد كه هیچ خود نبیند و هر چه است خدا ببیند، خود ببیند تمام است مثل بقیة افرادی كه خوب هستند آن تغییر و تحول كه پیدا می‌شود انسان به این مرتبه از معرفت می‌رسد كه آن حقیقت وجود را یك حقیقت واحده‌ای می‌بیند كه نظر به آن حقیقت واحده دارد نه نظر به مظاهر، نسبت به مظاهر نظر ندارد یعنی یك حقیقت واحد می‌بیند این یك مرتبه، یك مرتبه هست در همین راستا كه قبل از اینكه به این جا برسد به واسطة اندماج در آن حقیقت واحده در آن جا شعور نسبت به افراد دارد، ولی نسبت به خودش چون مندمج است شعور ندارد این هم یك مرتبه است، اینها مراتب مختلفی است كه پیدا می‌شود آن اولی قویتر از این است این هنوز قبل از آنكه بخواهد به آن جا برسد یك همچنین چیزهایی پیدا می‌شود.

 تلمیذ: در مقایسه ...

 استاد: البته برای انسان هم پیدا می‌شود یعنی مطلب این طور نیست كه چیز نباشد در خیلی از موارد خوب انسان احساس می‌كند، خود انسان گرسنه است آن مادری كه خودش دارد از گرسنگی می‌میرد، وقتی كه غذا پیدا می‌شود بچه‌هایش را می‌بیند هیچ فكر نمی‌كند كه الان خودش دارد از بین می‌رود، یك خطری كه پیش می‌آید، بچه را می‌آید نجات می‌دهد، متوجه این نیست.

 حالا یك وقتی با توجه به اینكه من این خطر برایم پیش می‌آید می‌رود انقاذ می‌كند نه آن یك مطلبی است، نه یك وقتی اصلا خود این ادراك را ندارد شعور به هلاكت را اصلا ندارد، فقط انقاذ مورد نظرش است این به خاطر چیست؟ این به خاطر انصراف ذهن است كه فقط متمركز می‌شود در همان جهت انقاذی كه الان مد نظر است.

 تلمیذ: در مواجهه ... چیزی كه واضح است این است كه خود مرحوم علامه طباطبایی هم اشاره فرمودند ایشان خیلی مباحث را فلسفی بیان می‌كنند مرحوم آقا یك مقداری این مسئله رااصلا جواب نمیدهند در این مباحث اصلا یك فاصله‌ای می‌بیند كه مرحوم علامه طباطبایی هم اشاره می‌فرمایند كه خیلی از این مطالب را ما هم بلدیم خیلی اشعار را ما هم بلدیم خیلی در آن محیط قرار نگرفتند مرحوم علامه

 استاد: بله عرض من هم همین است.

 تلمیذ: مربوط به حال خودشان هم بوده است یا نه؟

 استاد: كی

 تلمیذ: مرحوم آقا

 استاد: بله

 تلمیذ: خود حال مرحوم آقا در این هم دخلی داشته یا مربوط به فناء و ...

 استاد: ببینید نه آن خوب ایشان در آن موقع كه خوب اصلا فنا نبوده همه این مطالب در بقا بوده منتهی نمی‌دانم چه صلاحی در كار بوده كه اصلا به طور كلی، اعتقاد من این است كه بحث اگر همان فلسفی پیگیری می‌شد بعد آن بحث فلسفی منتهی می‌شد دیگر جای ان قلتی دیگر نداشت.

 لذا از این جا می‌توانیم بگوییم كه مباحث مرحوم علامه از نقطة نظر فلسفی مباحث درستی است یعنی در ادله متقن است همان فنا را نباید این طور اصلا ایشان مطرح می‌كردند تا كار به اینجا برسد فنا باید یك بحث جدایی باشد یعنی همان طوری كه بحث فنا از نقطة نظر فلسفی جای خود دارد و بعد هم آن تغییر و تحولات به جای خودش باقی می‌ماند تغییر هست و اندكاك ذاتی در همان ذات احدیت این منافاتی با همان عین ثابت ندارد، مثل اینكه همین الان هست، منتهی عین ثابت هی تجرد پیدا می‌كند و تجردش به مرحلة تمام می‌رسد.

1. سوره نور «٢٤» آيه ٣٩ [↑](#footnote-ref-1)